



پیغام عشق

قسمت پانصد و چهل و نهم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۳۳۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۳ گنج حضور

بده یک جام، ای پیر خرابات
مگو فردا، که فی التأخیرِ آفات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶
-پیر خرابات: راهنمای مسیر معنوی
-فی التأخیرِ آفات: در تأخیر زیانهاست [مثل]

ای پیر خرابات، ای خدایی که در درونم هستی و من با فضاگشایی در اطراف اتفاقات به تو وصل شده و با تو یکی می شوم؛ من فضا را می گشایم یک جام پر از شراب از این فضای یکتایی به من بده. من این کار را به آینده، به فردا نمی اندازم؛ چرا که در تأخیر انداختن این پدیده بیداری از خواب ذهن و زنده شدن به خدا زیانها است. به عبارت دیگر ما این لحظه نمی توانیم از مقصود اصلی آمدن به این جهان، زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند غافل شویم، من ذهنی را ادامه داده و به امید روزی که در آینده به حضور برسیم دچار من ذهنی معنوی شده و همچنان درد ایجاد کنیم. زنده شدن به خدا فقط در این لحظه با فضاگشایی در اطراف اتفاقات، عدم کردن مرکز، شناسایی و انداختن همانیدگی ها، درد هشیارانه و صفر کردن من ذهنی صورت می گیرد.

به جای باده درده خونِ فرعون
که آمد موسی جانم به میقات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶
-میقات: دیدار

خداوندا، در این لحظه به جای شراب خون من ذهنی ام را بده که بنوشم یعنی زمان روانشناختی، گذشته و آینده، فکر بعد از فکر را از من بگیر تا من ذهنی ام صفر شده و در این لحظه ابدی جاودانه شوم؛ چراکه موسی جانم، هشیاری ام آمده روی ذاتش قائم شود و خداوند را ملاقات کند. به عبارت دیگر من از جنس تو هستم؛ بنابراین مقاومت و قضاوتت را صفر کرده، دیگر به زمان نمی روم و از همانیدگی ها زندگی نمی خواهم و آگاهم که زندگی فقط و فقط در این لحظه است.

شراب ما ز خونِ خصم باشد
که شیران را ز صیادِ است لذات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

شراب ما از خون من ذهنی ست؛ چرا که شیران از صید کردن لذت می‌برند، درست مانند انسان‌های فضاگشا که با تمرکز روی خود و فضاگشایی تبدیل به شیر می‌شوند و با حضور ناظر من ذهنی‌شان را شناسایی کرده و همانیدگی‌های‌شان را می‌درند و زندگی به تله افتاده را یکی یکی شکار کرده و آزاد می‌شوند و از این کار لذت می‌برند.

چه پرخونست پوز و پنجه‌ی شیر
ز خونِ ما گرفتست این علامات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

پوز و پنجه شیر زندگی، جنس مشترک ما با خدا که در اثر فضاگشایی آشکار می‌شود چه قدر به خون من ذهنی آغشته شده است، یعنی ما هر لحظه با حضور ناظر، خون من ذهنی را گرفته و به زندگی تبدیل می‌کنیم؛ ما باورهای همانیده خود را شناسایی کرده، تقلید و گرفتن حس امنیت از جمع را رها می‌کنیم، از گذشته و آینده خارج شده، در این لحظه ابدی مستقر می‌شویم و بدین ترتیب زندگی مان در این لحظه فراوان تر می‌شود. این علامات، آغشته شدن پوزه شیر زندگی به خون یعنی زنده شدن به خدا از گرفتن خون مای ذهنی و من ذهنی مان حاصل می‌شود.

نگیرم گور و نی هم خونِ انگور
که من از نفی مستم، نی ز اثبات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶
-اثبات: صَحْو، به زندگی زنده شدن

من به گور، نماد هر شکاری که انسان از این جهان می‌گیرد و می‌خورد و به خون انگور، شرابی که از این جهان می‌گیرد و مست می‌شود مثل تأیید و توجه احتیاجی ندارم؛ برای این که من فقط می‌توانم من ذهنی‌ام را با فضاگشایی شناسایی کرده، آن را نفی نمایم و عملاً اقرار کنم که من من ذهنی نیستم و مست فضای گشوده‌شده شوم و آن را مهم بدانم اما من نمی‌توانم با ذهن خدا را اثبات کرده و بگویم چه قدر به خدا زنده‌ام؛ چون اثبات خدا یعنی به اصل خود تبدیل شدن. اگر ما با فضاگشایی و حضور ناظر از من ذهنی جدا شویم، تبدیل به من اصلی شده و روی پای زندگی بایستیم، این اثبات است و ذهن نمی‌تواند آن را بشناسد و پیشرفت معنوی را اندازه بگیرد بلکه تنها می‌تواند انعکاس مرکز عدم را به صورت روابط خوب، آرامش، شادی بی‌سبب و رفاه مادی و... ببیند.

چو بازم، گردِ صیدِ زنده گِردم
نگردم همچو زاغانِ گردِ اموات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

وقتی فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشاییم مرکزِ عدم شده، از جنس زندگی می‌شوم. در این حالت مانند باز، پرنده شکاری هستیم و دنبال صید زندگی می‌گردم، می‌خواهم هر لحظه زنده‌تر شده، فضای درونم گشوده‌تر شود و نمی‌خواهم مانند زاغان، من‌های ذهنی در ذهن، در زمان روان‌شناختی بوده و دنبال شکار مردگی، شکار همانیدگی‌ها باشیم، حول محور آن‌ها بگردم و فکر و عمل کنم.

بیا ای زاغ و بازی شو به همت
مُصَفًّا شو ز زاغی پیشِ مصفات

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

–همت: خواست خداوند که از فضای گشوده شده‌ی درون انسان می‌آید و با تلاشِ انسان محقق می‌شود.

–مُصَفًّا: پاک و صاف

–مصفات: پالونه، آنچه با آن چیزی را بیالایند و صاف کنند. منظور استادِ معنوی است.

ای هشیاری که در من‌ذهنی مانند زاغ هستی، بیا از من‌ذهنی بودن دست بردار و با فضاگشایی به خواست زندگی در درونت توجه کن و با همت و تلاش و کار روی خود باز شو تا مرکزت عدم شود و از زاغی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها و دردهایش پیش انسان‌های زنده‌شده به خدا مثل مولانا پاک و خالص شو؛ چراکه آن‌ها می‌توانند به‌عنوان پیر زندگی در تو نفوذ کرده و زندگی را در تو به ارتعاش درآورند.

بِفِشَانِ وَصَفِهَايِ بَاز رَا هَم
مُجَرَّدَتَرِ شَوِ اَنْدَرِ خَوِيْشِ چَوْنِ ذَاتِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶
-مجرد: یگانه، عاری از همانیدگی

ای انسان، وقتی با فضاگشایی‌های پی‌درپی باز شدی و از زاغی من‌ذهنی رهیدی همچنان به کار روی خود ادامه بده و به توصیف مراحل باز بودن و تبدیل شدن هشیاری پرداز؛ بلکه همچنان فضا را بگشا و مجردتر و یگانه‌تر شو تا به ذات خودت زنده شده و بیشتر به خداوند تبدیل شوی و هیچ وصفِ ذهنی در تو نماند.

نه خاکست این زمین، طشتیست پر خون
 ز خونِ عاشقان و زخمِ شَهَمات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶
 -شَهَمات: باخت در بازی شطرنج، همانیدگی‌ها را به زندگی باختن.

این زمین ذهن فقط خاک همانیدگی نیست، بلکه از خون عاشقان و زخم‌های شاه زندگی طشت پر از درد و خون است؛ چراکه ما با من‌ذهنی به هرچیزی که دست می‌زنیم خراب شده و تبدیل به درد می‌شود و خداوند ما را مات می‌کند تا از خواب ذهن بیدار شده و فضا را بگشاییم و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شویم. اگر ما همانیدگی را نگه داریم مرکز ما مورد اصابت ضربات زندگی قرار خواهد گرفت و هرچه را که با آن همانیده‌ایم به خطر خواهد افتاد، آن را از دست داده و داغ آن به دل ما خواهد ماند.

خروسا چند گویی صبح آمد؟
نماید صبح را خود نورِ مشکات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

ای خروس من ذهنی، چقدر با ذهنت می گویی: صبح آمد، صبح آمد، من به خدا زنده شده و آفتابِ زندگی در من طلوع کرده است. خاموش باش، اگر خورشید تو در درونت طلوع کند، نور خورشید، صبحِ حضورت را اعلام خواهد کرد؛ بنابراین لزومی ندارد با ذهن ادعا کنی که صبح تو فرا رسیده است.

با تشکر:
بهار



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۳ گنج حضور، بخش اول

عشق، از اول چرا خونی بُود؟
تا گریزد آنکه بیرونی بود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱

چرا عشق یعنی وحدت مجدد انسان با خداوند، از همان آغازِ ظهورِ خود خون ریز است؟ به عبارتی، چرا برای انسان‌ها، کنار گذاشتن پندار کمال، اقرار به داشتن من‌ذهنی ناقص و شناسایی و انداختن همانیدگی‌های مرکز، درد هشیارانه به همراه دارد؟ برای این که بیگانگان و نامحرمان عشق، یعنی کسانی که من‌ذهنی دارند و از جنس چیزهای بیرونی هستند، می‌ترسند و نمی‌خواهند مسئولیت قبول کرده، روی خود کار کنند و به هشیاری حضور تبدیل شوند، دست از این بازی ذهنی بردارند و فرار کنند.

سر ببر این چار مرغ زنده را
سرمدی کن خلق ناپاینده را

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲
—سرمد: جاودانه

سر این چهار مرغ که در ذهن زنده‌اند را ببر، یعنی این چهار خاصیت: حرص، شهوت جنسی، جاه‌طلبی و آرزومندی مادی را در خودت بشناس و بکش. این خلقی که در اثر همانش با چیزهای ناپایدار و گذرای جهان، خود نیز ناپایدار شدند را جاودانه کن. [اگر ما خاصیت‌های من‌ذهنی را شناسایی کرده، ضعیف کنیم و آنها را بیندازیم جاودانه می‌شویم.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۰
«... خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ...»
«... گفت: چهار پرنده برگیر ...»

بَطَّ و طاوسست و زاغست و خروس
این مثال چار خلق اندر نفوس

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳

این چهار مرغ عبارتند از: مرغابی، طاووس، زاغ و خروس. هریک از این‌ها مظهر یکی از صفات نفسانی من‌ذهنی انسان‌ها است که زندگی خود را در این چهار جنبه سرمایه‌گذاری کرده‌اند. [جنبه زاغیت انسان خطرناک‌تر از جنبه‌های دیگر است، چراکه زاغیت به معنی ایجاد زمان روانشناختی است، انسان امید دارد که با زمان‌ریسی و رفتن به آینده با وجود من‌ذهنی با خدا یکی شود؛ بنابراین من‌ذهنی را حفظ کرده، فکر می‌کند رستگار می‌شود، درحالی‌که با من‌ذهنی هیچ‌وقت نمی‌تواند به خدا زنده شود.]

بَطَّ، حرصست و خروس آن شهوتست
جاه، چون طاوس و زاغ اُمْنِیتست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴
-اُمْنِیت: آرزو

مرغابی نماد حرص، خروس نماد شهوت جنسی، طاووس نماد علاقه‌مندی برای نشان دادن و به رخ کشیدن خود و گرفتن تأیید و توجه و زاغ، نماد آرزومندی مادی و نیاز روانشناختی به آینده است.

مُنَيْتَش أَنكُه بُوَد اَمِيدساز
طامعِ تَأبِيدِ يَيا عَمَرِ دَرِازِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۵
-مُنِيَّةٌ: آرزو، خواسته
-طامع: طمع کننده، آزمند
-تَأبِيدٌ: جاوید کردن، جاودانه ساختن

آرزو و خواسته زاغ، انسان من‌ذهنی، این است که امیدساز بوده و برای به زندگی رسیدن به آینده می‌رود و تولید زمان می‌کند، می‌خواهد درحالی که وجودش را حفظ می‌کند و خطرناک‌تر می‌شود در آینده به یک وضعیت ذهنی برسد و آن را زنده شدن به خدا به حساب آورد؛ درحالی که مرکزش از چیزهای آفل و گذرا تشکیل شده و دائماً تغییر می‌کند، به ابدیت، جاودانگی و عمر دراز طمع دارد و می‌خواهد تا جایی که می‌تواند در امید به دست آوردن همانیدگی‌ها در ذهن جاودانه باشد.

این سخن را نیست پایان و فراغ
ای خلیلِ حق چرا گشتی تو زاغ؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۵

این سخنان اسرارآمیز و حکمت‌آموز پایان و نهایتی ندارد. ای خلیلِ خدا، ای انسانی که از جنسِ خدا و دوست او هستی، چرا زاغ را گشتی؟ [مولانا می‌خواهد، توضیح بدهد که چرا زاغ را که نماد آرزو، خواسته و نیاز روانشناختی به آینده بوده و ما با آن همانیده هستیم را باید گشت.]

بهر فرمان، حکمت فرمان چه بود؟
اندکی ز اسرارِ آن باید نمود

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۶

ابراهیم خلیل جواب داد: به خاطر این که خداوند به من فرمان داده است تا این چهار مرغ را بکشم. یعنی هشیاری به تله افتاده در دامِ آن چهار جنبه من ذهنی را با شناسایی و از کار انداختن، آزاد کنم. باز سؤال کننده می پرسد: راز و حکمت فرمانِ خدا چه بود؟ لازم است مقداری از آن را توضیح بدهی تا همگان از آن استفاده کنند.

کاغ کاغ و نعره‌ی زاغ سیاه
دایماً باشد به دنیا عمر خواه

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷
–کاغ کاغ: بانگ کلاغ، قارقار
–عمر خواه: عمر خواهند

قار قار زاغ سیاه یعنی من ذهنی که دائماً حرف می‌زند، خودش را اظهار کرده و زمان روانشناختی ایجاد می‌کند، برای این است که همیشه در دنیای ذهن عمری دراز و طولانی می‌خواهد؛ چراکه فکر می‌کند در زمان آینده با به دست آوردن همانیدگی‌ها به زندگی می‌رسد.

همچو ابلیس از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸
-فرد: یگانه، بی همتا، بی نظیر

زاغ، من ذهنی، مانند ابلیس، نیروی هم‌هویت‌شدگی‌های جهان، از خداوند پاک یکتا تا روز قیامت مهلت خواست
و به‌جای این‌که با فضاگشایی بگوید من را به خودت زنده کن، با فضابندی برای خود عمر درازی را درخواست
کرد.

[قیامت ما در این جهان، متلاشی شدن من ذهنی است و تا زمانی که من ذهنی متلاشی نشود ما همچنان زیر نفوذ
شیطان هستیم؛ چراکه ما در من ذهنی با شیطان یکی هستیم.]

گفت: أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا
کاشکی گفتی که: تَبْنَا رَبَّنَا

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۹
—تَبْنَا: توبه کردیم

ابلیس گفت مرا تا روز قیامت مهلت ده، ای کاش به جای این درخواست می گفت: خداوندا، توبه کردیم و اشتباه خود را فهمیدیم و در برابر هر چیزی که تو بگویی تسلیم هستیم؛ به عبارتی ما باید به خداوند بگوییم که ما فهمیده ایم دیدن از طریق همانیدگی ها فایده ندارد، پس توبه کرده با شناسایی و انداختن همانیدگی ها به سوی تو باز می گردیم.

قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۹
«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.»

«گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده شوند مهلت ده»

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

مولانا می‌گوید: نفس، من‌ذهنی و شیطان هر دو در اصل، از یک جنس بوده‌اند ولی به دو صورت، یکی در انسان و یکی هم در شیطان بزرگ، خودشان را نشان داده‌اند.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهرِ حکمت هاش دو صورت شدند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

مانند فرشته، عقل و حضورِ انسان که با عقلِ خداوند که تمام کائنات را اداره می‌کند، در اصل یک جوهر و یکی بوده‌اند اما به علت ضرورتِ حکمتِ خداوند به دو صورت جلوه کرده‌اند.

دشمنی داری چنین در سرّ خویش
مانع عقل ست و، خصمِ جان و کیش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

ای انسان، تو دشمنی با چنین اوصاف در درونِ خود داری که همان من‌ذهنی توست و از جنس شیطان است و مانع دسترسی تو به عقلِ کُل بوده و دشمنِ جانِ جسمانی، جانِ زندگی، دین و ایمان و همه چیز تو است.

عمر بی توبه، همه جان کندن است
مرگ حاضر، غایب از حق بودن است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمر بدون توبه، بدون بازگشت از من ذهنی و زمان مجازی گذشته و آینده به فضای گشوده شده، به خداوند و دیدن از طریق اجسام و همانیدگی‌ها، سراسر عذاب و جان کندن است. مرگ حاضر یعنی مردن در قبر ذهن و پریدن از فکر همانیده‌ای به فکر دیگر و دیدن از طریق من ذهنی معادل با غایب و دور بودن از خداوند است.

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
بی خدا آب حیات آتش بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۱

زندگی کردن و مُردن به من‌ذهنی وقتی مطلوب و دل‌نشین می‌شود که هر لحظه مرکز انسان عدم شده، با خدا یکی شود. بدون خدا، با مقاومت، فضا‌بندی، با نگه‌داشتن من‌ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها، وقتی هیچ شرابی از طرف خداوند به ما نمی‌رسد، آب حیات هم تبدیل به آتش درد می‌شود؛ به عبارتی وقتی مرکز ما پر از همانیدگی است آن آب حیاتی که من‌ذهنی‌مان از این جهان می‌گیرد مثل آتش ما را می‌سوزاند.

آن هم از تأثیر لعنت بود که
در چنان حضرت همی شد عمر جو

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲

هر کس که من ذهنی داشته باشد و از طریق همانیدگی ببیند و در اطراف اتفاق این لحظه تسلیم نشود و فضاگشایی نکند، مورد لعنت خداوند قرار می‌گیرد و این هم از تأثیر آن لعنت است که در بارگاه خداوند به جای این که به او زنده شود عمر طولانی من ذهنی‌اش را طلب می‌کند. مدام می‌خواهد چیزها را به خودش اضافه کند تا عمر من ذهنی‌اش زیاد شود. همان‌طور که شیطان در پیشگاه خداوند به جای این که تسلیم شود از خداوند عمر طولانی خواست.

[لعنت ما در من ذهنی این است که ما هشیاری و خرد خداوند را با فضاگشایی نمی‌گیریم و حس امنیت، شادی و عشق خداوند به فکر و عمل ما نمی‌ریزد؛ بنابراین موفق نخواهیم شد.]

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۲

«قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

«بگو: نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ من برای خدا، آن پروردگار جهانیان است.» [یعنی همه کارهای من برای خداوند است.]

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، گلی کاستن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خداوند غیر از خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و زنده‌شدن به او یعنی چیزهای ذهنی و همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و طلب کردن سود یا همانیدگی بیشتر است، اما در واقع از دست دادن، سوزاندن، خالی و صفر کردن زندگی و ایجاد درد بیشتر است.

خاصه عمری غرق در بیگانگی
در حضور شیر، روبه‌شانگی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴
-روبه‌شانگی: حيله و تزوير

بخصوص عمری را طلب کند که سراسر در بیگانگی از خود اصلی و خداوند سپری شود؛ چراکه ما از جنس خدا هستیم، اما از جنس یک مفهوم ذهنی شده‌ایم و با آن عینک به خود و خدا نگاه می‌کنیم. و در حضور شیر یعنی خدا ریا، نفاق، حقه‌بازی و حيله‌گری می‌کنیم یعنی درحالی که اسیر همانیدگی‌ها و دردهای من‌ذهنی هستیم و به دنبال یک خدای ذهنی می‌گردیم، ولی ادعا می‌کنیم که در مرکزمان هیچ همانیدگی و دردی نداریم و از جنس خدا هستیم!

عمر بیشم ده که تا پس تر روم
مهلم افزون کن که تا کمتر شوم

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵
—مهمل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

انسان به خدا می گوید: خدایا به من عمر بیشتری بده تا با زیاد کردن همانیدگی هایم از درگاه تو دورتر شوم، کم تر پیشرفت کنم و عقب تر بروم، مهلت بیشتری به من بده تا پست تر شده، بیشتر در ذهن بمانم و من ذهنی ام را بزرگ تر کنم و بنابراین کمتر به تو زنده شوم؛ به عبارتی هرچه قدر نسبت به من ذهنی و همانیدگی ها بزرگتر می شویم وجود اصلی و خدائیت در ما کوچکتر می شود.

تا که لعنت را نشانه او بُود
بَد کسی باشد که لعنت جو بود

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۶

هر کسی که مرکزش از جنس جسم، من ذهنی و همانیدگی‌ها باشد، مانند ابلیس هدف تیر لعنت ریب‌المنون خداوند قرار می‌گیرد و کسی که لعنت جو باشد، آدم بدی است، چون تسلیم نمی‌شود و با همانیدگی روی خدا را می‌پوشاند؛ بنابراین گرچه با ذهنش دعا‌های خوبی می‌کند اما دعا‌هایش بی‌اثر و تبدیل به نفرین می‌شود.

عُمَرِ خوش، در قُرب، جان پروردن است
عمرِ زاغ از بهرِ سرگین خوردن است

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷
–قُرب: نزدیک شدن، نزدیکی
–سرگین: فضله‌ی چارپایان

عمرِ خوش، مطلوب و دل‌نشین عمری است که درحالی که با خدا یکی هستیم جانِ خود را در جوارِ رحمت الهی پرورش دهیم یعنی فضا را باز کنیم و با عدم کردن مرکز با خداوند یکی شویم و اجازه دهیم چهاربعد ما در فضای یکتایی پرورش پیدا کند و از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شده و در اختیار خداوند قرار بگیریم؛ درحالی که زندگانی زاغ، عمر انسان من‌ذهنی، در خوردن کثافت یعنی دردهای من‌ذهنی مثل تأیید و توجه مردم، نگرانی، حسِ تنهایی، واکنش نشادن دادن و... خلاصه می‌شود.

عمرِ بیشم ده که تا گه می خورم
دایم اینم ده که بس بد گوهرم

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸

زاغ یعنی من ذهنی می گوید: پروردگارا به من بیشتر عمر بده تا نجاست، درد و غصه بیشتری بخورم، در جهان درد بیشتری ایجاد کرده، حسادت کنم، نگران شوم و بیشتر بترسم. همواره در هر لحظه به من نجاست بده که من در من ذهنی فطرت و سرشتی بد دارم.

گر نه گه خوارست آن گنده دهان
گویدی کز خوی زاغم وارهان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹
-وارهان: آزاد کن

اگر آن گندیده دهان، انسان من ذهنی، کثافت خوار یعنی علاقه مند به ایجاد و تجربه درد نبود درخواستش را
عوض می کرد و به جای عمر دراز در من ذهنی می گفت: خداوندا، مرا از صفات پست و حقیرم و از خوی زاغی و
خواستن همانیدگی ها نجات بده.

با تشکر:
سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

